



ketabTala

احمد شاملو

# گزینہی اشعار



انتشارات فرواریہ

شاملو، احمد، ۱۳۰۴ - ۱۳۶۹.

گزینۀ اشعار / احمد شاملو - تهران: مروارید، ۱۳۷۴.  
۳۰۰ ص. - (انتشارات مروارید؛ ۱۲)

ISBN 978-964-191-057-2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا  
۱. شمارۀ فارسی - قرن ۱۴. الف. عنوان.

۸۶۱/۶۲

PIR ۸۱۱۴

۵۱۳۱۶

۱۳۷۴

۱۳۶۹

۷۵-۲۸۹ م

کتابخانه ملی ایران



انستیتوت مروارید

تهران: خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، پلاک ۱/۱۸۸ / ص. ۱۶۵۴ - ۱۳۱۲۵  
دقت: ۶۶۴۰۰۸۶۶ - ۶۶۴۱۴۰۴۶ - ۶۶۴۸۴۶۱۲ / فاکس: ۶۶۴۸۳۰۲۷ / فروشگاه: ۶۶۴۶۷۸۲۸  
- <https://telegram.me/morvaridpub> <https://instagram.com/morvaridpub>  
www.morvarid-pub.com / تحف و ارسال رایگان.

زیر نظر آید شاملو



گزینۀ اشعار احمد شاملو

نولید فنی: الناز ایلی

چاپ چهاردهم جیبی: بهار ۱۴۰۱

لیتوگرافی: طاووس رایانه

چاپ و صحافی: الفبا

تیراژ ۲۲۰۰

حق چاپ و نشر برای مروارید محفوظ است

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۱-۰۵۷-۲ ISBN 978-964-191-057-2

۵۵۰۰۰ تومان

## مقدمه‌ی گزینهِ اشعار

اشکال کار این جا است که اگر نقطه‌نظرهای شخص از سال‌ها پیش تغییر نکرده باشد گفت‌وگوها حالت خسته‌کننده‌ی تکرار مکررات را پیدا می‌کند مگر این که سوأل‌کننده پرسشی نو مطرح کند و سوأل‌شونده را بر منظری تازه بنشانند. آقای ناصر حریری پرسش‌های تازه‌یی در برابر من قرار نداد، دلیلش این بود که می‌خواست مجموع نظریات جماعت دست به قلم را در مورد مسائل مشخص بازتاب بدهد. این بود که ایشان را حواله به جواب‌هایی کردم که سال‌ها قبل به همان پرسش‌ها داده بودم، که با در نظر گرفتن هدف ایشان، برای‌شان تفاوتی نمی‌کرد. در نتیجه، دستاورد آقای حریری فشرده‌یی شد از آنچه من طی سال‌ها در برابر پرسش‌های مطرح شده عنوان کرده بودم. حال این گزینهِ اشعار به چاپ می‌رود و از من خواسته شده است حرف‌های خودم را در جواب همان پرسش‌های بنیادی و به ناگزیر قدیمی (شعر چیست؟ فرق شعر و نثر؟ و مطالبی از این قبیل) پیش‌آرم.

چاره چیست؟ «خاطر از وضع مکرر درهم می‌شود» اما منطق ناشر این است که: جوان‌ها و خوانندگان نسل نو محتاج دانستن این نظریات‌اند، و آنچه برای سال‌خوردگان کهنه و تکراری است نیاز اولین جوانان است. جواب‌های قدیمی دوباره تجدید می‌شود. تکه‌هایی از آنچه در پاسخ

آقای حریری گرد آمده پاسخ‌گوی کاهلانهای این نیاز می‌شود. هرچند این  
او آخر، به عللی، در دفتری که ایشان پرداخت (و بخشی از آن در این جا  
می‌آید) تجدیدنظر عمیقی صورت گرفته که در این پاره‌ها منعکس نشده  
است.

الف. شین.

## مدخلی بر شعر

آنچه می‌آید مجموع سه مصاحبه است در باب شعر که با جرح و تعدیل‌هایی در این صفحات می‌آوریم. این گفت‌وگوها در مجله‌ی بیک جوانان (دوره‌ی ۸، شماره‌ی ۲ و ۴، آبان ماه ۱۳۵۶) و روزنامه‌ی بامداد (۲۰ مرداد ماه ۱۳۵۸) به چاپ رسیده است.

■ در باب شعر سخن بسیار گفته شده بی‌این که کسی حرف آخر را بنزند و تعریفی از شعر به دست دهد. شما در این باب چه می‌گویید؟

● این سوآلی است که هرچند یکبار مرا به نحوی در برابر آن قرار می‌دهند. به این ترتیب ظاهراً دیگر باید پاسخ گفتن به آن برایم بسیار آسان شده باشد. یعنی حالا دیگر باید واژه‌های آن را یافته باشم، به بهترین و جبهی اجزای عبارت را با هم ترکیب کرده باشم و پاسخ چنان حاضر و آماده بر سر زبانم باشد که برای بیانش به فکر کردن هم نیازی پیدا نکنم. تعریفی داشته باشم جمع و جور و بسته‌بندی شده و حاضر به تحویل، مانند همه‌ی تعریف‌های علمی که در طول زمان شکل قالبی و پیش‌ساخته پیدا کرده: مثل پاسخ سوآلهایی چون «کوته‌ترین فاصله‌ی میان دو نقطه چیست؟»، یا تعریف‌های دستوری اسم و صفت و قید و جز این‌ها... اما با کمال شرمندگی باید عرض کنم که من درست برای همین یک سوآل بسیار آشنا جوابی ندارم

و تا جایی که می‌دانم دیگران هم جوابی به این سوأل نداده‌اند. هنوز هیچ‌کس نگفته است که شعر چیست. البته می‌توان از طریق تشبیه و مقایسه و حذف با مقصداری پرچانگی، دریافت و برداشتی از شعر ارائه داد اما تعریف فشرده‌ی کامل و کوتاهی که راهی به دمی ببرد وجود ندارد. قدیمی‌ها البته برای شعر تعریفی داشته‌اند، اما من آن تعریف را پیش نمی‌کشم چرا که باعث خلط مبحث می‌شود و بی‌درنگ تولید اشکال می‌کند، آن هم چه اشکالی! آخر امروز برداشت ما از شعر برداشت دیگری است سوای پنجاه شصت سال پیش.

❑ ممکن است در باب این برداشت توضیحاتی بدهید؟

● پیش از این گفتم می‌توانیم از طریق «مقایسه» و «حذف» به برداشتی برسیم. پس ابتدا می‌پردازم به برداشت قدیمی شعر. اگر موفق شدیم آن را حذف کنیم آنچه ته کاسه باقی بماند برداشت ما خواهد بود.  
 ببینید: پدران ما به هر کلام آراسته‌ی موزون و مقفایی می‌گفتند شعر. مثلاً پدربزرگ خود من از زمزمه کردن این بیت:

قیامت قامت و قامت قیامت،

بدین قامت بمائی تا قیامت!

چنان لذتی احساس می‌کرد که من نقش آن را در شیارهای چهره‌ی پیرش به چشم می‌دیدم و چون جرأت نمی‌کردم به این همه بی‌ذوقی و کج‌سلیقگی بخندم روزبه روز از هر چه شعر بود متنفرتر می‌شدم، به خصوص که در مدرسه هم چیزی بهتر از همین‌ها را به ما نمی‌آموختند.

پدربزرگ (که از قضا مرد چیز خوانده‌ی فهمی هم بود) برداشتش از شعر، و محک و معیاری که برای سنجش و گزینش آن در دست داشت بهش اجازه می‌داد از این لفاظی بی‌مزه‌ی که تصور نمی‌کنم امروز به مذاق کسی خوش بیاید لذت ببرد.

از «شعر» های مورد توجه و علاقه‌ی پدر بزرگ نمونه‌های زیادی به خاطر دارم که شاید نقل چندتایی از آنها برای درک میزان اختلاف ذوق و سلیقه‌ی این دو نسل بسیار کمک کند:

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید  
قصه‌ی بی سر و سامانی من گوش کنید.

که از وحشی بافقی است. یا این بهت مزخرف نظامی که ضمناً پدر بزرگ با آن ما را اندرز باران هم می‌کرد:

دانش طلب و بزرگی آموز  
تا به نگرند روزت از روز.

یا این بیت مضحک از آن بزرگمرد:

زن‌بور درشت بی مروت را گوی  
باری چو غسل نمی‌دهی نیش مزن!

این‌ها البته سخنان حکمت‌آموز هست؛ حرف‌هایی است از مقوله‌ی پند و اندرز و این جور چیزها. اما هرچه باشد، بی‌این که به بد و خوب‌شان کاری داشته باشیم، یک نکته برای ما امروزی‌ها مسلم است و آن این است که این‌ها شعر نیست. بلکه در بهترین شرایط می‌شود از آن‌ها به عنوان «ادبیات منظوم» نام برد. شعر و ادبیات را باید از هم تمیز بدهیم. فکر کنید اگر وزن و قافیه را از این «شعرهای پدر بزرگ» بگیریم از شان چه باقی می‌ماند؟ - امتحانش مجانی است: به زن‌بور درشت بی مروت بگو حالا که غسل نمی‌دهی رویت را کم کن و دست کم دیگر نیش‌مان نزن. - فرق این عبارت (که البته بنده سعی نکرده‌ام ولی شسته رفته‌تر هم می‌شود نوشتش) با آنچه پدر بزرگ می‌خواند در چیست؟ - هیچ. در واقع این دو با هم فرق چشمگیری ندارند جز در شکل



بیان‌شان. و پدر بزرگ در حقیقت «شکل بیان موزون» را شعر می‌نامید. او و همذوقانش عبارت را، وقتی که در وزنی بیان شده بود شعر می‌گفتند و اگر بی‌وزن بیان شده بود نثر می‌نامیدند، به همان شادگی که اگر تخم مرغ را بزنی حاصلش خاگینه می‌شود، اگر زنی نیمرو.

شعر هم مانند هر چیز دیگر دو عنصر دارد: عنصر درونی و روحی، و عنصر بیرونی و مادی. مثلاً برای انسان لباس و ظاهر مشهودش عنصر خارجی است درست مثل وزن و قافیه در شعر، و معنویت و روحیاتش عنصر اصلی ماهیت وجودی‌اش. البته هر کسی می‌کوشد هم ظاهر خود را زیبا کند هم باطنش را؛ اما در یک اثر هنری قضیه فرق می‌کند. در اینجا عنصر خارجی فقط زاده‌ی تکنیک و شگرد است. می‌بینیم چه بسا کسانی که عنوان هنرمند را یدک نمی‌کشیده‌اند روزی مطلب مفید و با ارزشی برای گفتن داشته‌اند ولی آن قدر زشت و بد و نارسا بیانش کرده‌اند که موضوع را هم از ارزش و اعتبار انداخته‌اند؛ و برعکس: کسانی با عنوان هنرمند سرشناس حرف پوچ و یاوه‌یی را چنان زیبا گفته‌اند که اگر قضاوتت سطحی باشد آن را به مثابه‌ی سخنی گرانبها می‌پذیری. به عقیده‌ی من افراد این دسته‌ی دوم هم چیزی بارشان نیست، هنرمند، هم چیزی برای گفتن دارد، و هم آن چیز مفید را در نهایت زیبایی عرضه می‌کند و به عبارت بهتر تکنیک را هم می‌شناسد. پدر بزرگ گونی را درست قبول می‌کرد و اهمیتی نمی‌داد که توی آن تخم گل است یا کود.

دریافت من از گفته‌های شما این است که ما به آنچه درونمایه‌ی شعری داشته باشد شعر می‌گوییم نه به هر چیزی که وزن و قافیه داشته باشد. یعنی موضوع شاعرانه به هر صورت شایسته‌ی بیان شود شعر است خواه با وزن و خواه بی‌وزن. اما انگار شما ادبیات و شعر را دو چیز جدا از هم عنوان می‌کردید، آیا این طور است؟ - بله. ادبیات شامل نظم و نثر است، همچنان که شعر می‌تواند منظوم یا منثور باشد، اما خود این‌ها دو مقوله‌ی مختلف‌اند. متأسفانه تا پنجاه شصت

سال پیش مفاهیم کاملاً دوگانه‌ی شعر و نظم در ذهن ما فارسی زبان‌ها به کلی درهم آمیخته بود. ما به هر عبارت چنین و چنانی که وزنی داشت شعر اطلاق می‌کردیم. یعنی این بیت حافظ را می‌گفتیم شعر:

با همه عطف دامن آیدم از صبا عجب  
کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند.

و این بیت سعدی را هم می‌گفتیم شعر:

نه بر اشتری سوادم، نه چو خر به زیر بارم  
نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم.

آن اوایل هم که بعضی از ما شاعران امروز دست به نوشتن شعرهای بی‌وزن و قافیه زدیم عده‌یی از فضلا که از هر جور نوآوری وحشت دارند و طبعاً این شیوه‌ی شعر نوشتن را امکان نداشت قبول کنند به عنوان بزرگ‌ترین دلیل بر مسخره بودن ما و کارمان همین موضوع را مطرح کردند. یعنی می‌گفتند: «اینها که شما جوان‌ها می‌نویسید اصلاً شعر نیست.» - می‌پرسیدیم: «آخر دلیلش؟» - می‌خندیدند، یا بهتر گفته باشم ریشخندمان می‌کردند و می‌گفتند: «شما آن قدر بی‌سواد هستید که نمی‌فهمید این که نوشته‌اید نثر است!» - و به این ترتیب اشکال کار روشن می‌شد: فضلا شعر را از ادبیات تمیز نمی‌دادند. در نظر آنها هر رطب و یابسی که وزن و قافیه داشت شعر بود و هر سخن عاری از وزن و قافیه نثر. اما تلاش شاعران معاصر در این نیم قرن اخیر، سرانجام توانست این برداشت نادرست را تغییر بدهد و امروز دست کم بخش عمده‌یی از مردم شعر و ادبیات را از هم تمیز می‌دهند و اگرچه تعریف دقیقی از شعر در دست ندارند به تجربه دریافته‌اند که تعریف شمس قیس رازی از شعر تعریف پرتی است و به رغم او کلام ممکن است موزون و منسأوی نباشد و حروف آخرین آن هم به یکدیگر نماند و با این همه شعر

باشد. امروز خواننده‌ی شعر می‌داند که وجه امتیاز شعر از ادبیات تنها و تنها منطق شاعرانه است نه وزن و قافیه و صنعت‌های کلامی...

ما در طول روز مطالب بسیاری می‌شنویم. پاره‌یی از این مطالب با احساسات و عواطف ما برخورد می‌کند و بدون این که اثری بر آن‌ها بگذارد با تجربه‌ها و منطق ما محک می‌خورد و مورد رد یا قبول یا فقط مورد درک و اطلاع ما قرار می‌گیرد: «ماست ترش است.» «مرد بلند بالایی سرکوچه ایستاده بود.» - اما سخنانی نیز می‌شنویم که به عکس این است: سخنانی که از منطق و قیاس و تجربه‌ی ما می‌گذرد و بدون آن که از این‌ها یاری بگیرد مستقیماً احساسات و عواطف ما را تحریک می‌کند: «از کلمه‌ی مادر بوی بهشت می‌آید.» - این شعر است. با همه‌ی وجودمان آن را تصدیق می‌کنیم از شنیدنش احساس لذت می‌کنیم با گوینده همصدا می‌شویم و با خود می‌گوییم هیچ کس احساس فرزند نسبت به مادر را این قدر عمیق بیان نکرده است. اما درست که نگاه کنیم می‌بینیم در درک این جمله نه منطق دست داشته نه قیاس و نه تجربه: چون نه کلمه بو دارد، نه می‌دانیم بوی بهشت چه گونه بویی است؛ اما کلمه‌ی مادر واقعاً بوی بهشت دارد. یا:

دست‌هایم را در باغچه می‌کارم  
سبز خواهد شد، می‌دانم می‌دانم،  
و پرستوها در گودی انگشتان جوهری‌ام  
تخم خواهند گذاشت.

که تکه‌یی از یک شعر فروغ فرخزاد است. یا:

یک شاخه

در سیاهی جنگل

به سوی نور

فریاد می‌کشد.

که پاره‌یی از یک شعر من است.

امروز خواننده‌ی شعر پذیرفته است که شعر را به نثر نیز می‌توان نوشت. به عبارت دیگر می‌توان سخنی پیش آورد که بدون استعانت وزن و سجع، شعری باشد بس جان‌دار و عمیق. من مطلقاً به وزن به مثابه یک چیز ذاتی و لازم یا یک وجه امتیاز شعر اعتقاد ندارم بلکه به عکس معتقدم التزام وزن، ذهن شاعر را منحرف می‌کند؛ چون ناچار وزن فقط مقادیر معدودی از کلمات را در خود راه می‌دهد و بسیاری کلمات دیگر را پشت در می‌گذارد در صورتی که ممکن است درست همین کلماتی که در این وزن راه نیافته در شمار تداعی‌ها و درست در مسیر خلاقیت ذهن شاعر بوده باشد. بگذارید شعر خام و افسار نخورده را به سیلابی تشبیه کنم، یعنی به آن مقدار آبی که بر اثر به هم پیوستن این قطره‌هایی که یکدیگر را تداعی کرده حاضر آورده‌اند، بر شیب دامنه‌یی که ذهن شاعر است فرو می‌غلند. وقتی که ما وزنی برای شعر در نظر بگیریم مثل آن است که برای این سیلاب که «باید تشکیل رودی بدهد» پیشاپیش بستری حفر کنیم تا آب حتماً و ناگزیر از آن بگذرد و به فلان نقطه‌ی خاص هدایت شود. خوب، در این صورت وزن چیزی جز «سیل گیر» نیست. این در واقع منحرف کردن جریان طبیعی سیلاب و جلوگیری از حرکت خلاقه‌ی آن است. سیلاب باید تمامی دامنه را فراگیرد تا بتواند با تراشیدن زمین شکل نهایی خود را بیابد و در هیأت رودی سفر خود را آغاز کند نه آن که در بستر و مسیری از پیش حفر شده بگذرد. وزن در حکم آن بستر یا مسیر است و لامحاله او است که برای ذهن شاعر تعیین تکلیف می‌کند و جهتی خاص به تداعی‌های او می‌دهد در حالی که شعر فوران آتشفشانی است از اعماق تاریک اقیانوس، که فارغ از هر قید و قالب و چارچوبی صورت می‌گیرد تا آن جزایر زیبایی را بسازد که جغرافیای فرهنگ بشری است. من وزن را سبب انحراف ذهن شاعر و انحراف جریان خود به خودی شعر — یعنی زایش طبیعی آن — می‌دانم.



آن که می گوید دوستت می دارم  
دل آذنگین شبیست  
که مینابش را می جوید.

ای گلش عشق را  
زبان سخن بود.

ISBN 978-964-191-057-2



9 789641 910572



موناورد پبلشرز

Monvard Publishers

Doaa Eljiza (Farsi)

ISBN: 978-964-191-057-2  
Printed in Iran/2011